١
ایاصوفیه
ورقه ٥٠
Ayasofya
4002
٤٠٠٢

منظوم في النغم

منظومة في العروض

بحر اللآلي

ایاصوفیه
٤٠٠٢

٤٠٠٢
قد وقف هذه النسخة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان
الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا حرره الحقير أحمد شيخ زاده
المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين
عفي عنهما

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتحت الکلام بسم الله — لم یکن کفوه ولا اشباه

حال من هو — حال من العظام

هو یفنی الانام وهو قدیم — هو یحیی العظام وهی رمیم

احمد الله ذاته احد — لیس ند وجوده صمد

واصلی علی محمدنا — مصطفی الهاشمی احمدنا

سید الانبیاء والرسل — سند الاصفیاء من ازل

وعلی آله واتباعه — وعلی صحبه واشیاعه

وبعد بقلب این داعی از حضرت نامتناهی از الهام الهی رسید که یک رساله
مفید و مختصر وفایده همه کتابهای لغت عربی درو مصور مسهل و مقنن ولغت عربی
با پارسی مدون بحروف تهجی مبجل وبا حرکات ثلاث مکمل هر حرکت در یک
قطعه مرتب وهر قطعه بر یک قافیه با تقطیعش مذهب باشد تحریر کنم ونظم
آورم حقیرانه تحفه ونوند سازم بحضرت امام العادل العالم العامل الفاضل بیت
فهرست حدیقه فواصل مفتاح خزینه فضایل الکامل بجمیع الکمالات محیی
السنة وباسط العصمة ممیز الغبی من اهل الکمال وناظر احواله والمقال مقتدا
جمیع الغزات المفلح فی یوم العرصات مؤدی المرام ظل الله علی الانام نظام
الدنیا والدین ناصر الاسلام والمسلمین بیت در حشمت جلالش شاهان همه پیاده

افلاك بر آستانش دايم چو سر نهاده ، قاتل الكفرة والملحدين عطوف الصلحاء والموحدين

بيت آمده منصور و مظفر چنين ، انا فتحنا لك فتحا مبين ، فاتح القسطنطينية

والطيربزون والمورا ، وكاشف الاغريوس واللاز والبسنا ، السلطان ابن السلطان

ابن السلطان ، السلطان محمد بن مراد بن محمد خان ، ايد الله لواء عدله حتى القيام

ابد الله بقاء عمره بين الانام ، دعوة مني له في كل عام ، احسن الله له دار السلام

بعد الادعية آن بحوري كه اينجا مي بايد در چند بيت آورده تا مبتديان باين رسالهٔ

لطيف كه شروع كنند از اوزان ابيات بوجه من الوجوه محظوظ باشند تا ايشان

در شروع في هذا العلم على بصيرة باشند ، وهمه بحوري كه در رسالهاي عروض مي بايد

اينجا همه نيامده زيرا بعضي بحور هست كه سلاستش نيست البيت ١ في التقارب

فعولن فعولن فعولن فعول ، فعولن فعولن فعولن فعول از مصراع اول

جزء اول صدر جزء ثاني وثالث حشو وجزء آخر عروض است واز مصراع ثاني جزء

اول ابتدا وثاني وثالث حشو وجزء آخر ضرب است وهمه اجزاء بحور را باين قياس

كن البيت الثاني بر سه بحر مشتمل است با دو دور ٣ بر دو

بحر مشتمل است

مستفعلن فعولن مبسوط بحر نيكو بعد ازان باين رساله

بحر اللآلي نام نهادم اميد است كه از حضرة عزت اين رساله را بر رسالها متداول

ودر همه قلوب متداخل گرداند ، وتاريخ پادشاه عصر باشد ، وناظم اين درر را اجر

جزيل وفضل جميل برسد ، وهر طالبي كه اين را بخوانند وتعليم كند از دعا دريغ نكناد

وثواب سوره فاتحة الكتاب با اخلاص برسانا د تاريخ

چون شد ميسر اين دم اتمام اين مقاله در ضجع كرده ام من تاريخ اين رساله

وبالله التوفيق وهو نعم الرفيق والله المستعان وعليه التكلان

الالف المفتوحة في بحر الرجز المثمن

الله حق آل است خويش اتباع را كو پس روان	الس خيانة امس دي انكه چو اخرس بي زبان
امت مكان مرتفع انب است بادنجان امد	غابة اقط بينو امه نسيان امارة شد نشان
اض واصيص لونه اريب عاقل افن شد ضعف راي	اب چراگاه اجل مدة چو انكب بي كمان
اكاف پالان كر اسل بران انين ناليدن شد	انف در اول وقت را كو اذكيا شد زيركان
نزديك آيند كر خشم كنند ازفه	آدم چو گندم گون اديم جلد است اوسط شد ميان

چون ازمه قحط است انق شادي اصيص صقص است	ادي عسل شد ايم مار است چو اعلام اذان
ادم الفت انك چو سرب ارجاع اجر ثواب	چون الق والوق شد دلو معناي كور ماده اتان
بشنو اسيف اندوه كين شد افن جوز ونقص نيز	ايضا چو مثل او بكو ايم چو بي زوج زنان
ارش دية بشنو اساس هم اسس بنياد شد	اجوج چو تابنده اشب مانند انام آفريدگان
شد ازر واد قوة ادب عجب اسر است كل	چون اير كبر اعظم ازين جوشيدن است تو بدان
اكة دكر ابت شديد الحر اسب موي كن	اهرة اثاث است قماش اهيف باريك ميان
معناي خشم وترسيدن دكر جاي درشت	انق واشاش هم ارن شادي چو ماده خر اتان
اسيه ستون وزن شيء بشنو ارج شد بوي پاك	ايكه درخت واف وخشم بكو اكنون آن
اخ شد برادر اب پدر بشنو اريكه قصر خوش	ديگر ازج چرطاق اصف آمد كبر اوق گران

اسود سیاه احمر چو سرخ ابیض سپید ازرق کبود / اصفر چو زرد است ذنب شوهر ایم ای جان

اخفش که خرد چشم شد اعمی و اکمه بی بصر / ابرح فراخ چشم اسد شیر است اشر ادبدان

ابلج فراخ ابرو شد اخیف چو چشم سبزدان / ارنب خرگوش دگر در انف دو ورک اسهان

الب اجتماع احطب بزار اوب اسب دهوار و جناب / اسباط فرزندان ابرهیم بگو سیل ابهمان

اغلف که بی ختنه ارب اندام و حاجة اخطب / شد کا سکینه اکل خوردن که ارن شد شادمان

از است آمیختن اطیط آواز شتر و رحل شد / ایقع چو بوز اخذ شد ایستاندن معنی همان

اخشم چو ماربن اصم کر اخطم انف دراز / چون اشرم و اکشم بریده بینی شد هنگام ابان

ادغم سیاه است ادات شد دست افزار ابد / کودهر و دایم معنی اعجم بگو بسته زبان

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن / لا یرغب العلم الحری من مقتضی هذا الزمان

الالف المکسورة فی بحر الرجز السالم

ابل و اله و الحق افت اشتر ماده اسم نام / اقلیم کشور احتما پرهیز کردن از طعام

انس آدم احنه است کین چون الو کرک اصطبل / شد لخته خانه نام او تیمار کردن اهتمام

ارث است میراث اذا اذ ان شده همه معنا وقت / نام قبیله شد ادم نان خورش آمد چون ادام

ایلاف عهد افک کذب افلال شد دوشن شدن / ارخود چیزی کفتن انشا مفندی آمد امام

استبرق است جامه جنت ابا کردیدن است / بشنو ابل اشتر اجاص الو و اکرام احترام

اذن است دستور اثا دیولارکا و آمد افال / طودم ابا له حزمه شد انبوهی کردن ازدحام

ابن پسر چون امراة ابنه زن ان راستی / بشنو اهاب پوست شد کینه کشیدن انتقام

اسکه کنار فرج اضاض ملجاء اران تابوت شد / اصر کناه و عهد شد دیگر ثقیل بسته اتمام

چون ادبه سوزن شد اباق عبد کریزنده — ابت است بی کمر قمیص اد است او امر کرام

امر عجب هم عهد اهان شد چوب خرما اوی — ال است خویشاوند و عهد اجل رمه دو

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن — علم و ادب تحصیل کن کامل شو بین الانام

الالف المضمومة فی بحر الرمل المقصور

اولام القری مکه اوان ما بدان — اجمعه است بیشه شبر ادبه عقده بیک دان

شد اضاخ جای الو صاحب افول است غروب — ابض دهر اکره کندن ارفه حد معنی ای جان

الفت پوستن اربان زیاده اف وسخ — امة راه و کروه و قامة است هم زمان

انس وانست ضد وحشت ادرة صوفة خایه — اسر حبس بولک افق را کو کنار آسمان

اهبه است ساز کار انثی زن ام مادر بکو — اذن کوش ادمه وسیله فاتحه ام القران

آب شور هست اجاج چون اسامه شیر نر — پیشتر اولی و اخری پستر بند اهقان

اجرت آمد مزد احد کوه مدینه اتن بنا — اخت خواهر شد اجم اطم پناه است همان

ادمه کندم کون اویس کرک اوار کرمی است — کو انوف مرد فربه بینی میزاب ناودان

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — بحر مقصور الرمل را دان شادی کن دوان

الباء المفتوحة فی الرمل المقصور المثمن

بخت صرف بخت جد است بصر چون دیدن است — بیت خانه برء بی جرم است بید خرمن است

پارچه دوش بلاط است ملاط آمد برلح — ارض خالی بت و بلبال غم بلی ازمودن است

بعثة باران ضعیف بیه احمق باز دل — بزر دا کو تخیا نه بطشه سختی دادن است

برقه دهشت شد بعوضه بق پشه است — چون بنات است متاع البیت باه کایدن

بغل شوی و بوت بغل است بدن جسم و زره | برم کحل است بنیقه معنی پیراهن است

دان شکم بطن است بیضا شمس با بوش پسر | بیض تخم مرغ بیضه خایه بز ثوب تن است

بز و بیدا و بریه است بیابان باطیه | کاسهٔ اکبر بریه خلق بذر کاشتن است

باس شده بر ذعه معنای پشما کند کو | بته بتلت بریدن بول دان شاشیدن است

بهکنه است نیک اندام بصل آمد پیاز | معنی باقل نشان ریش بعث انگیختن است

برزخ است بین شیئین بذول است غنی | دانکه بطحا رود واسع بخر دان فم کندن

بعوجه م با زغ طالع بزیع است ظریف | معنی بوش جماعه مختلط مرد و زن است

بته بوی به بلبل است مطرهم بادسرد | بوشی بسیاری عیال بسط گو افراشتن است

بهل آسان بلوغه چاه بکع ضرب سخت | چون بهیمه چارپا بهنان گو طاهر زن است

معنی بهرج بهره بحرج آمد ماده گاو | دان بطل باسل دلیر بقله تره گفتن است

بذ بذ بشنو بر دطول بلد شهر است او | بهجه و دیگر بها معنای زیبا بودن است

چون بسیج جامه بسته بوار است خراب | معنی بین بریدن بخشش و افزودن است

بادیه آنکه در بیابان است باتر سیف تیز | چون بلا ثق شد میاه بوباه خالص بودن است

معنی باکوره نوباوه بشاشه روی نیک | دان بصاصه چشم بشنو بدء آغازیدن است

بت رسن دیگر اهار است گلیم سبز و قطع | باذرا گو اندرون دان بزر دوغن است

بنج گنج بدرقه قومی است حافظ از عدو | بثنه ارض سست بغیه است و بغایه جستن است

چون بنیه کعبه و ترکیب باقی پایدار | شد بنان انگشت بال قلب بث افراشتن است

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات | علم میزان لغه را کس نداند کودن است

الباء المضمومة في بحر الرجز السالم

بطل کلاه است براض اندك چو هله لعنت ۞ بد صنم شد بحر شر بن بوت ثوب جنة

بستوقه راکو خنبره بت تبر بطؤ است دین ۞ برجل کلیم بعد دو دبشنو چو بغیة حاجة

بهره میانه برغز دان بچه کاو بلس ۞ منجو بغام آواز ظبی چون نود صبح بلجة

بهر نفس دادن بدن فربه چو بر کندم ۞ برنس کلاه طول شد دار شکار برأة است

بر بود بلغود و حشیش بضع نکاح و فرج زن ۞ بوح و نهات آفتاب افسون گر چون بسلة

چون برجمه است مفصل انکشت بود مرد ۞ بحرج عظیم البطن راکو برهه طول مدة

برده است جامه بحر و نهر قصیر بسر دا ۞ کو غوته خرما بعاق معنای میغ شد

برعوم قشر کل بکاکریه چو برمه دیك سنك ۞ صحن سرای کهنه دان بجبوحه دیکر بلجه

برغوث کیك بوص لون است چو بهمه جیش شد ۞ بجره شکم آو بختکی دان بر ثمه چون قوة

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن ۞ بی علم میزان شعر ار خواندن بغایة محنت

الباء المكسورة في بحر الهزج المثمن المقصور

بیاخ ماهی خرد چو احسان و پیوند برا ۞ بدایت اول کاری که دوشیزه شنو بکر

چو بغیه حاجة برذون طوار بنت دوختر شد ۞ میان سه و نه بضع که سنك سست چون بصر

بطانه یار خالص بیض تنك بر سن نبه شد ۞ که بیعه شد کنشت اما که نام زمزم برا

براز ریدن برشام بغض و دیدن حق ۞ چو برطام لب فربه بشارة شادی فکر است

بساله شد دلیری و بهام بن بنا وه شد ۞ اقامة بین جانب شد بیان اسم رجل بشر

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل ۞ هر آن کس که لغت داند عزیز و منفق و حبر

النَّاءُ الْمَفْتُوحَةُ فِي بَحْرِ الْهَزَجِ الْمَكْفُوفِ الْمُثَمَّنِ

تمنی آرزو بردن نبشتن را بگو تحریر	توفه شد بیابان که سستی کردن تقصیر
تشنج جستن اندام ترح غم تو در کون شد	تلف تعس هلاک ای یار وافر کردن تکثیر
تشبث را گوا و تخن تلید مال کهنه شد	بگو چون تر تره جنبش زیاده کردن توفیر
تلیل ای یار گردن شد چو تابع پس رو و تعنع	تردد نیز اندیشه که پیدا کردن تعبیر
تباب است زیان تفل ریخ بد شنو تبل	عداوه تمر خرما شد چو نازک گفتن تقریر
که تلعه فراز اما ترع پر تاره یک بار	تحیت شد درود اما دروغها ساختن تزویر
بدان تیار موج است دو چیزی تثنیه اما	که تخ ترش خمیره است که آسان کردن تیسیر
چو از یک بطن زایدن دو کودک توامان بشنو	تبرع بی محل دادن ولا تنظر مع التحقیر

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل	کلید جمله علم است لغة در جد مکن تقصیر

النّاء المكسورة في بحر الهزج المكفوف

چو تقده گز بره تنین نوع مار تیه حیران	که تین انجیر تلک این چو تبین زر بیان تبیان
تهامه شهر تمساح نهنگ تلو پس رو شد	شنو تلمید شاگرد تست تبن کاه و همتا دان
چو تیعه چهل شاه است بگو تمثال تندیس	دگر ترب است همزاد نظر کن بر من ای جان
تعار کوه تلعه است فراز تبر زر ساو است	که تکه احمق و بند ازاد تره کینه دان
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل	که بر علم و حیا باشی بشو یاری کند یزدان

النّاء المضمومة في بحر الرمل المكفوف

ترهات راه کوچک شد تقی پرهیزکار	ترعه باغ و در تراب خاک را خوش دان ای یار

الترهات الطرق الصغار الغير الجادة م

الترعة الباب وفي الحديث ان منبري على ترعة من ترع الجنة يعني على روضة م

چون تخوم حدهای ارض تفاح است سیب	ترس مرد با سپر تحفه نوندای اهل عار
توس اصل مردم تورات میراث است او	دانکه تبان دکی تمان شلوار صغار
تون بار صبی توف وتخ بشنو تفه	شد عناق الارض تره خیط بنای کبار
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	پیشه کن علم وادب را تا تو باشی از کبار

الثاء المفتوحة في بحر المضارع

ثعلب روباه ثاقب تابنده خاک ثرا	ثروت توانگری شد دلدان پیش ثنایا
چون ثوب جامه ثیب بیوه ثوی مهمان	ثلج است برف ثدی پستان ثمه انجا
دیگر ثرا کثیر المال است ثور گاو است	ثلم است رخنه ثج شاریدن ابله ثطا
ثرط سرش ثغافه زیرک چو ثغر دندان	آنکه ثبج میان پادشاها ثنایا

بشنو ثمن بها ثط کو نج ثخین سطبر است	معنای ثقب سوراخ ثعثع صدف ثمد ما
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن	بحر مضارع اخرب خوش خوان بیتها را

الثاء المكسورة في بحر الرمل المسدس

ثن گاه یابس ثقل گران	حبل از موی ثنایت نیک دان
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	شد رمل بحر این مقصر ای جوان

الثاء المضمومة في بحر الرمل المكفوف

ثله قوم ثوم سیر آواز شاة است ثغا	ثمله و ثر ثم طعامی مانده باشد درانا
آن زنی کم کرده باشد کودکش را ثکل کو	ثرمط طین ثمر مال است ثعبان اژدها
ثجله شد فربه شکم ثنه است موی دابه	چون ثریا پروین ثوء لول کو دامغول را

چون ثهات است دعا بشنو ثبور آمد هلاك
ثم حرف عطف شد ثلمه خلل دو دو ثنا

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
فقه و تفسیر و حدیث است بدان علم حجا

الجیم المفتوحة في بحر الرمل المكفوف

جنب و جانب پهلو جلمد سنك جعفر نهر شد
جذبه دوری جذب قحط اصل چیزی جذر شد

جرس آواز ضعیف جار همسایه جریب
کیله جوز کردکان برجدی دیگر جفر شد

چون جفیر و جعبه کیش است جنف میل آمده
جص آهك جردقه کرده است حایط جدر شد

جحش خر کره جزاز وقت کاهیدن جزیل
بخشش بسیار جفنه کاسه زور جبر شد

جحد انکار است جحجاح سید جوس خلل
معنی جهد مشقت جبر ضد القدر شد

جوده نیکی جذ حض و بخت دیگر شد غنی
جذ و جزم است بریدن جعد پشك شعر شد

جیش لشکر جن پری فن شد جهاز فرج و زاد
جابیه حوض فراخ جمع جمره جمر شد

جبهه پیشانی چو جاه مرتبه جذل فرح
جحدر است شئ کوتاه جزع بی صبر شد

جهم ترش رو و جمل اشتر چو جم بسیار شد
چون جریش هم جشیش بلغور پل چون جسر شد

پنج ساله اشتر جذع اسب و گاو دو ساله است
کوکنار روی جلهه آشکاره جهر شد

شد جهام میغ بی باران جثیره تیردان
جدع بی بینی و گوش و دست جوش صدر شد

جام کوزه شد جنان دل جراد ملخ شد
جار همسایه جمد یخ چون کشیدن جر شد

جوبه فرجه جلعد دیگر جلاوه سختی است
چون جماد آنچه نیفزاید جدف دان قبر شد

جوب ترس است جریض اندوه جاهض تیز نفس
آنکه بشکسته بود پیچیدن از اجبر شد

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
هر که بی علم و ادب شد جمله کارش شر شد

الجیم المکسورة فی بحر الرجز المثمن السالم

جریال می جسم بدن چون آشکاره شد جهان
جلباب چادر جسر پل شد نام دیوار جدار

چون جید گردن شد جرام و قیست جیدن تمرا
معنای جیفه میته دان جی و جروه شد خیار

شد جبت بوت جلد پوست آمد جذا ذیاده است
جلف خم خالی و کول چون جرم لون است ای یار

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
تحصیل علم و حلم کن آخر شوی تو از کبار

الجیم المکسورة فی الرمل المحذوف المثمن

جود بخشش جده راه جرح ریم جنه سپر
جب چاه جؤذر معنای او ابن البقر

شد جبل قوم ذکر جر موق خرکش جل جل
جهد طاقه جرن بشنو سر کن تمر و ثمر

جثه اندام جنب نی پاکی و جبن پنیر
دانکه جز راست زمین بی گیاه ای خوش نظر

جرعه آب باقی و جثمان تن جمهور قوم
جلجل است زنگ دف شد جند اعوان البشر

جو زکرز آمد جز از پشم ریزه شد جبن
خوف جلمود است سنگ جحره سوراخ گلگر

چون جشا صوت جناح و جرم اینها شد گناه
جر بن کو بن جراز سیف جندب ملخ نر

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
جهد کن علم و ادب آموز باشی از کبر

الحاء المفتوحة فی بحر الرمل المثمن

حوق رفتن حزم ضبط ناجیه آمد حشا
حرد خشم حجم جثه قحط و باران حیا

حش بستان حضیض است نشیب حدس ظن
حض فرو لیدن حلک اسود مناسب شد حذا

حطو جنبانیدن حمل سپند حوقل
پیر سخت و پیر سست طین اسود شد حما

حت اسب نیک روحانوت دکان حیدره
شیر حادث نو حمیم خوی هم گرمی ما

حل کشادن حتف مردن حذف رد کردن حدب … جای عالی حیض حال زن زن والد حما
حوز ضم حافة وحرف کنار چیز است … چون حدیقه باغ حلق است کلو نشو و نما
حر کرم حذر تقدیر حلف سوکند شد … شد حصاة عقل و سنك ریزه جمع او حصا
حب دانه بانه و خضرا و سودا نور شمس … خویش مرد و زن حماة و حماء مثل او حما
حالق کوه حجی عقل حرج تنکی بدان … حرس دهر حرد قصد و کردن لایق حرا
حرث کشت و کسب مال حذر زود حمص شود … حیة مار است حفش افعی چو جانب شد حجا
حظ فرو رفتن حنق کین حضاجر ضبع شد … حنة زوجة است دکر حنان یار با وفا
حدل و حیدره میل حجل بند حقل کشت شد … چون میان خانه و جانب حرات است حرا
حول سال و قوة و حیله است حصبانك خود … حشو دیکر حاشیه طود دم تهی کاه حشا

حصبه سرخیزه است حقو وسط انسان ازار … حنش مثل است حجن کژ کاه کاو دش حشا
حفه معنای نورد ست قیامة حاقه … حذ لامانع شد حطب هیزم ارشنه شد حسا
حور نقصان حفر شد خاك کندن حنجره … نای حلقوم حامیه است شرة کرمی ای شها
چون حنك ام الدماغ خضجر فربه شکم … دانکه حوجاء شك و حاجة خبر شادی و صفا
حجر منع است حفیر قبر حوبا شد بدن … چون حکر آب قلیل است حی ور وحیث جا
حومه را کو معرکه چون حمحمة بانك فرس … حذب معنای فراز حفن شد اعوانها
معنی حافی برهنه است حنین نالند شد … حوبه شد مرد ضعیف اسم طعام است حسا
حاب اثم حفد جمع و تیزی حوثاء جکر … حشد قوم حنذ سو زانیدن ماضی حلا
حامن و احمر چو سخت حجز و حجر منع شد … حوس و حیس آمیختن حذحاذ زودی شد کذا

حج وحرد قصد حلمه راس ثدی ومار خرد | شد جنطاء فربه خاتم کلاه آمد شها

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن | میدهد علم لغت در کوشش اش بر دل جلا

الحاء المكسورة في بحر المجتث المثمن

حنام تنك حداثه جوان حصن وحصار | حصاد مدة زرع شنو تو حمل چو بار

که حقد وحنه چو کین حبره زردی دندان | چو حزب وحزقه گروه حساب است شمار

بگو که حندس را لیل تار کی حصرم | او اول عنب معنی کفاف حبار

چو حفش خانهٔ کوچك که حقف توده ریك | که حرز حذر پناه است حنطه گندم ای یار

که حس ناله وصوت خفی وحنث گناه | شنو که حضن طرف حین وقت خر چو حمار

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات | تو بحر مجتث را گر نظر شوی زکبار

الحاء المضمومة في بحر الرجز المثمن السالم

حمی تب حلم احتلام حبکه وحجزه ازار | حلو است شیرین حمیا قوة می حطمه نار

حفره زمین کنده حرض اشنان حزن اندوه شد | بشنو حسام تیغ حلی زیور چو حمق ابله ای یار

چون حر آزاد حول شد او بلی حوب گناه | دیگر حسوم شوم شد حمه سواد زهر مار

دیگر حباس وحوت شد ماهی حموضه ترش کو | آنکه حشاشه باقی جان نجه اشتر حوار

حرمل درا زحق زمین پست حقب هشت سال | بشنو حمم خاکستر دیگر حقب شد روز کار

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن | بر علم کوش ای پسر البته کن از جهل عار

الخاء المفتوحة في بحر الرمل المثمن المقصور

خد رخسار خط بن خاتمت پایان کار | خندریس خمر خز جامه خنا شد فحش کار

خوخ شفتالو چو خضر سبز خرج ریخ شد — چون خریر آواز آب است خجیل شد شرمسار

خفض پست خرنج انبوهی خفی پنهان شد — خل سرکه خصم خویشاوند خبیر شد حصار

خضخض است جنبش ما خسف نقصان خلج — دا مغول است خصاصه شد کدا جنبش خطار

معنی خب نبات و قطره است خربشه — خرمشه و خرفشه تشویش خازن گنج دار

خضم خود شن خبل شر بشنو خریط انبان شد — خالفه بی خیر و کوز ارض نرم است خبار

خمطه است شیره ترش دگر زهر دزا است — خفت اسرار سخن آمد خطل بد گوی یار

خشن داما دخشن دیگر آمد درشت — خصر وسط آدم بشنو هلاک است خسار

خرا فتادن خدر باران خطیر آمد زمام — خیدع غول و شراب خامعه شد سوسمار

خیطه میخ خرص کذب خش کاهو خریف — پایز و باران او خیدع چو عیب و قبح کار

خصفه سوراخ مدوز خشفه صوت و جنبش است — خیل اسبان خرشفه جنبش خدین و خدن یار

خنف دوشیدن بچار انگشت خوق حلقه — چون آینده پس خجل آمد شرمسار

معنی خرخمر طویل خیشوم اقصای انف شد — خرق معنای دریدن بودن است و شرمسار

شد هلاک و مرتبه دیگر نصیب است خطر — خرع سست و شق خیطل گربه است و خصم فار

چون خدر نق شد ننن خفخقه آواز کش — خبل شر خیفان جراد جنبش نیزه خطار

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — زین ددر بکوش خوش آوین باش اهل وقار

الخاء المکسورة فی التقارب المثمن المقبوض

خلابه دروغ خطامه مهار — خداع فریفتن کزیدن خیار

خنان راس کیر است خدر نهان — شنو خذن و خلة است معنای یار

خیاط است سوزن خناقه رسن
بدان خب جنک است مقنع خمار

چو خذلان مردی که بی نصرت شود
که خنوص خوك صغیر است ای یار

فعولن فعولن فعولن فعول
بکوش در دین فن شوی از کبار

الخاء المضمومة في الهزج المسدس

خوار آواز گاو خبز نان است
که خوض برك خسران زیان است

خشونت شد درشتی خضر سبز است
خلود و خلد بشنو جاودان است

خشب شد چوب و خرطوم است بینی
که خوط شاخ خص از نی او خانه است

خثورة ضد رقة خرء سوراخ
خشوع است و خضوع ترس جان است

بدان خنطول کبر طول و قرن است
خمال اعرج خسوف بشنو نهان است

چو خصیه خایه و خنس کواکب
که خصله پاره موی زنان است

بکو شب پره را خشاف و خفاش
خنوع ترس خف موزه آن است

طعام لوقه خرس است ای مرد
که خبدع سام ابرص آنچنان است

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
بدان علم لغت خوش ترجمان است

الدال المفتوحة في الهزج المثمن

دوام و دیم و دیموم است پاینی خداد تان
چو دیدن عادة دلهم شب تاریك داج اعوان

دنف بی تندرستی دس مخفی کردن دم خون
دریس جامهٔ کهنه است پاداش کردن دیان

دغل بدکار دین وام دغر و دسر منع آمد
دجاجه ماکیان دفتر کراسه دعثر ویران

چو دفق انداختن آب است دایص دزد درّ شیر است
که دیلم شد عدو دیگر گروه مردم و قردان

دقیق آرد است هم باریک دکّ دلک است مالیدن
دمیم بد دوحه و داحه درخت اعظم خوش دان

دبار و دمدم بشنو هلاک دحو انداختن
بکو دجو تاریکی دسیس و درج شد پنهان

دعی است بربند اما دنی نزدیک دن خم شد
دلال ناز دقعا خاک بوام کردن طلب اذان

دسیعه کاسه و اسع که دحن فربه دمع اشک
دعاره فسق داحض را بکو باطل باوی جان

که دو دات آلت مهد دکن شهر عرب دهنا
که دورق پارچ می درداق صغار چیزی و ولدان

مدور چیزی دحرج شد که دغدغ شورش دل شد
دفر بد بوی درک اسفل دنخ شد عید ترسایان

دکی درب است دروازه که دجن سایه میغ است
دوی بانک کفش و میغ و رعد و معنی باران

چو دهنج را بکو جوهر دهق اشکنجه نقش دلاح
که دهشت احتیاط است چو دوغن کو شده دهقان

چو درکه حلقهٔ زه شد دمق بوران دف جانب
سیاه چشم دعج است بکو ادرد چوبی دندان

دلیل انر بکو چنکال خشت دله حیرت شد
که دلک و دق کوفتن را عجب شد درمکه است نان

دکر شد دایبان روز و شب دجل است آمیختن
که دانق سدس درهم شد چو داب عادة و همشان

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
اگر خواهی شدن زانسان کامل علم را خوش دان

الدال المکسورة فی الرجز المثمن

درع زره دیباجتان خدان جامه شد دثار
چون درکله رقص است چون عادة کنشتها دیار

دخریص پیراهن دعامه است ستون فهم کن
دمنه سرای کهنه شد چون ریسمان آمد دسار

دیبا قبا دجله است چو دبس است دوشاب دباغ
شد پاک کردن جلد را چون درس ثوب کهنه ای یار

شد دیمه بی رعد مطر دقرار تبان دفء صوف
چون دبر شد مال کثیر بشنو هلاک است دبار

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
ازجهل بکذر همت بر علم و حلم کن ای یار

الذال المضمومة في بحر الرمل المقصور المثمن

دره جرعت دب خرس آمد فومایه است — دملج و دملوج بازوبند را گو دگنه گون

دخن ارزن شد دجی ظلمه بگو دهمه سیاه — چون دخان و دخ دود بیتها را بنگ خون

دجه ظلمه دمل ریم و جراحت دود کرم — شد دخس جانوری دریا جو دوغن دهن

ریسمانها چون دسر شد باقی چیزی درد — معنی دلب چنار است دکن مسکین دون

دجع است مردمك دعبوب راه است دکاع — داء خیل است دعابه کنکل پست است دون

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — باعروض و با لغت از هر کسی باشی فزون

الذال المفتوحة في بحر الرمل المکفوف

ذیم و ذاب عیب ذیل دامن ذبذب ذکی — ذم نکوهش ذحل کین است ذهب معنای زر

معنی ذبر نوشتن ذب منع ذرف اشك — ذرق خرء است ذخیره توشه خوش بو شذی

شد نصیب و دلو و دنبال فرس هم ذنوب — چون ذمیم آب بینی و ذنب دم مور ذر

معنی ذوق چشیدن چون ذریعه موصل است — ذری بشنو آلت ستر است ذنب اثم از کبر

چون ذکا زیرك ذماء باقی جان ذقن — مجمع اللحیه است او ذیوعه افشای خبر

الذال المکسورة في الرمل المثمن المقصور

ذرو بالا شد ذراع است ارش گرگ ذئب — ذکی و ذکری یاد کردن ذبح قربان ای حبیب

ذهن قوة ذمه عقد معنی ذمر شجاع — ذعلبه شد سرعة اشتر ذفاف سم ای لبیب

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — یا ذکیر این بیتها را که بدست آری نصیب

الذال المضمومة في الرمل المقصور المثمن

ذكر تيزي ذغ تن سن است چو پژمرده
چون ذبوع فاش كردن كينها آمد ذحول

دان ذهوب است كذشتن معني ذو صاحب است
چون ذعاف سم قاتل ذيلها آمد ذيول

ذل خوار است ذباب پشه ذوب است كداز
شد ذبالله پلنه وبشنو ذكاء شمس اي عقول

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
كر بيابي اين لغتها را وباشي تو قبول

الراء المفتوحة في الرجز المثمن السالم

رحراح راه واسع رد كردن از بدار عوي
رس چاه واح مي رهج كرد ولي يعني مشي

شد رحم زهدان رميم شد استخوان رق ورق
چون روق سقف است رصوف تنك كش آمد رجا

معناي رمضاء سوختن معناي رأفت مهربان
بشنو رهق ظلم رمق باقي جان وسعة رخا

رب قطيع كاو وحشي رجز شد موي سر
رجم است قتل ردم سد ماضي چو ديد رآي

بشنو رفض ترك ربض بارو رمد خاكستر
روم است جنبش رسم اثر ديكر رقيع سما

رمز اشارة رنة شد زره رتع حرص وطمع
چون رثم اصلاح رغام خاك ردغ شد طين ما

دان رب پروردن رفث آمد جماع وبد كلام
رغا دماهي ورغيف كرده شده بشنو زما

ريان سيراب رذانه است وقار بود رحله
مركب رواج زاد شد چون روح وراحة شد صفا

ريب كمان رطب تر رهن كرو محكم رصين
چون رمس خاك كور شد ركس است كرديد شها

بشنو ربيبه دختر زن رنه آواز زن است
رفس سپردن ركض دا كو معني تحريك پا

شد رخص خام شستن معناي رغبت خو
لرزيدن شد رغس شد دان بچة آهو رشا

رذل خسيس است رذاذ باران سست رهط قوم
معناي رض كوفتن چون ريع ورغس است نما

رهيا عجز رغن اصغا چو روع است فزع
ديكر رجيع است مي صافي وركل ضرب پا

چون رهو کی و مکان مرتفع آهسته نیا | دان ردع زجر و کی دن بشنود فوکش شد دفاء

مستفعلن مستفعلن مستفعلن | بحر رجز بحر سلیس می دهد برد الضیا

الراء المکسورة فی الرمل المکفوف المثمن

رنج سود ریح باد رف اشتهد وز دق | رکن آواز خفی ریبه است تهمت حبل ربق

رش باران قلیل ریش و ریاش است لباس | رجس و رکس است عذاب رسل شیر سهست دفق

رعد و رعش است لرزه چون رکاز گنج شد | ریف ارض کاشته شد رجل پای بفج ریق

رفد بخشش معنی ریع فراز رجز اذا | دانکه رعدید است بی دل عبد خالص شد چو رق

رهمه باران ضعیف رف تب و شتر عظیم | رم مغز و خاک و مال وافر ای مرد صدیق

رطل نصف من رفل دامن رسل است شیر | معنی جنا رقان همچنین دان ای رفیق

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات | لو علمت علم میزان لتسقی من رحیق

الراء المضمومة فی بحر الهزج المسدس المکفوف

رعاف خون بینی رخص ارزان | رخام سنگ سپید میل رجحان

رفات استخوان رینه رحب | فراخ است او گروه رفق و رکبان

چو رتبت منزله زن برنج است | که تن سا بیدن رعب است خوش دان

رفه تبن رکوع انحناء رب | هی ثخته چو رغل ترش ای جان

ردن شد اصل کم رمه پولاد | رقاق نان یفقه نادر رمان

رضاف است و رقاق بفج رعلول | چو طرخون رکن جانب جمعش ارکان

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل | عجب در می شود بالله درین کان

الزاء المفتوحة في بحر الهزج المكفوف المسدس

چو زرنب لحم فرج زاح بعد است	زغل شادی و زوج ضد فرد است
که زفن رقص و دفع زرع کاشتن	زمانه آفة الحیوان سرد است
زبیب آمد مویز زبن دفع است	زبد کفک زنیم اما سرند است
زغب موی کس آمد زبر زجر است	زفیر آواز خر شد زجل رعد است
چو زاهق شد ضعیف زجر منع	زعیم است کفیل نام زید است
شکوفه زهر اندک موزعر شد	ذکر آتش زنه معنای زند است
زرجون خمر زغرب بول بسیار	بگو آواز اشتر دانکه زغد است
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل	هر آن طالع لغت داند او سعد است

الزاء المكسورة في بحر المجتث وهو المبتور

زماع دیر روش شد چو زق قربة شد	که زره انگله است زیال فرقة شد
چو زفت قیر ذکی زبر را نوشتن گو	زمام دانکه مهار زها چو زینت شد
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاعل	عروض و منطق و علم لغت چه عصمت شد

الزاء المضمومة في بحر الرمل المثمن المقصور

زبره را گو پاره آهن که زلفی قربه است	معنی زخرف زر چون زهد ضد الرغبة است
زوم جبر زبه مسکه زور کذب و بهت گو	چونکه زفة آمد جماعة منزل مه زبق است
معنی زرمانقه از صوف جبه شد زهاء	کبر فخر است گروه زجله دیگر زمرة است
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	بگذر از جهل ای برادر زر دو کون و کربه است

السین المفتوحة فی الهزج المثمن

سعف چون شاخ خرما شد سن ره شیر شد مسجون
سنبل باران و کوزه دردی سحج ناخوش خفی مستور

سلس آسان سقر دوزخ سلف پیشین کذشتن شد
سجیه است طبیعة بلسطح بام شاد شد مسرور

سمر شهر سد دیوشن اساطیر اباطیل است
سدم اندوه سهل آسان غلاف ماه شد سامور

سخن بر قافیه سجع کنار بحر ساحل شد
سنه سال سفه ابله بکو مصفوف مسطور است

سبه چون رفتن عقل سلاطه قهر سکران مست
که سوف دود و بوییدن شنو از من مسافه دور

که سجسج معتدل و قنیست سرج زین سبد اندک
سد بر جوی و قصر است سبط شد تار ای مغفور

بکو سرمد ابد سعد است یمن سرد سوراخ
چو سواه کار فحش است که سنک الماس شد سامور

سفینه کشتی و سقم مرض سموم بها کردن
سطع طول العنق آمد چو نام جای شد ساجور

که ساق لنک و سخی و کبوتر لیک نر شد او
که سبت دهر و سرد اکو تراشیدن شوی مغفور

چو سرداب و سرب سنب است راه و زیر زمین آمد
که ساج طیلسان سمت است راه باد و کو سوز

میان خانه ساحه شد چو سله است سبد جانا
سخط ضد الرضا سجره است کدرة تو مشو معذور

که سوط تازیانه و نصیب و خلط شی است
لبن را خلط کردن شد با آب معنی اش مسجور

بدان سقب است نزدیک چو سادن خادم کعبه
سلف پیشین کذشتن شد قلاده معنی ساجور

سموم باد کرم است سدم غم سطوة قهر سیم
بکو سوداخ و ذهن است و که سارق دزد شو مغمور

که سهوة صفه شد سرحم دکر سرطم دراز است
که سبی بردن سمن است روغن آن ساطور

سماح هم سخا بخشش سفن سوهان سحیح شد
میان خانه سارب را بکو ظاهر مشو منثور

سحاب میغ سبسب شد دکر سهب بیابان است
سنام نام کوهان که سرمد دایم ای فغفور

سرات وسط سیهج شد او سخت است سفرجل	سخب امیختن آواز سیئ شیر شو مسرور
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	مقید گر شوی باشی که با این بتها منصور

السبر المکسورة فی بحر الهزج المکفوف المثمن

سرطراط است پالوده سراط راه سن دندان	سناط کوسج سربال قمیص سجن چه زندان
سباء خمر سلعه شد قماش ستر پوشیدن	سراج مشعله سرب نفس شد سمط کو ریسمان
سوار دست ابرنجن سنان تیر سکین کارد	چو سفل پست سلك صف که سعر نرخ سر پنهان
چو سبر هیئة و نیك که سفر است کتاب اما	سطام حد سنور است گربه شد سنان افسان
سفار رفتن سبد بلی سقط پر مرغ است	سلفد احمق و کرك سجافه معنی پنهان
سرایة چیزی از چیزی گذشتن سعو ساعة شد	سنه خواب خفیف سمسمه شد مور احمر دان

چو سیف مار سرناف دراز سبب عمامه شد	که سمع بچه گفتار سوی معنای غیر ای جان
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل	با آب علم شو سیراب قلبت را مکن عطشان

السبر المضمومة فی بحر الرمل المکفوف

سود بارو سحق دودی سوء شر کوکب سها	سوق بازار سباط مزبلة سقم است دا
سمرة گندم گون سرادق شد سراپرده سبات	راحت سبحان پاکی سبحه تسبیح ای شها
سحن کرم است سکیت حاجة سحمه سیه	چون سلحفات است سنگ پشت قصر سما
سدة ایوان سواع اسم صنم عالی سموق	سنبك پیش سم اسب است شد سمعه ریا
سرنافه شد سدد ظله است سلطان والی	کار لی اجرة بگو سخریة غیر سوی
سرعة تیزی سرور شادی بی خابی سهاد	چونکه سلم نردبان کاهل استر سدی

سحمه و سحمه سیاه سهد خواب اندک است	سلت چو سومه اش سبرهوت اندک چیزها
چون سبات خواب سخت است سغاذ جوع و حر	کو سلاف شیره انکور سکاه است هوا
شد سکات و سوره معنای شرف بد کو سهام	چون ستوقه است سته سه شود دانا شد شها
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	من یکون جاهلا تمثیله فاعلم کلا

الشین المفتوحة فی بحر الرجز السالم

شامخ بلند شیخ پیر شهد عسل شذر است زر	شبوط ماهی شحط دور شطر است سو ولاله شقر
شمر خیال شف رقیق شبک آمیختن بکو	شبث است صد پایه شبح شخص است خذره شد شرد
شکل و شبه مانند شد چون شاهق کوه بلند	شغاف تابنده است شان شد امر و حال فیح شر
شوهاء ملیح و قبح رو دیکر شطن حبل دراز	شکس و شموس صعب خو بشنو درخت آمد شجر
شتم است بد کفتن شفق باقی نور شمس شد	چون شزر غمزه شمط و شیب بیاض موی سر
شوله دم کژدم شنان دیکر چو شنان بغض شد	شبعان سیر شرع ره شن قربه است ای بشر
چون شطاء جانب شهم شد زیرک شمایل خلقها	شفره است سکین بزرک شد معنی بلبل شقر
بشنو شجیر آواز فم چون شفع ضد الفرد شد	شذ است تنها شوص را کو شستن ای اهل هنر
شت پراکندن شماته شد فرح شعر است مو	چون شارخ و شاب جوان بشنو شهادة شد خبر
شط کنار نهر شد دیکر شطاط دور شد	شرح کشادن شرخ شد پیکان باشی از کبر
شوط تک اسب شناعة شد فضاحة شاه را	کو کوسفند است شقیقه درد شد در نیم سر
شحم است پیه شرم را کو بانه دریا جو شم	بوییدن شامه آن سیاهی می شود آن در قمر
شحشح دلیر شامخ کوه بلند است شجیح	بانک شتر شد شاکله بشنو تهی کاه ای پسر

شجاع عدا وه شفن شد دانا شجن غم شود خار — شکو است مشک شجن را کو معنی سست مطر

شیطم دراز شق شکاف چون شبر شد حق النکاح — شقراق کاسکینه شهیق شد آخ آواز خر

شهلا و شکلاء حاجة بشنو شطیر است غریب — شین است قبح شی چیزی چو شجعم مار نر

بشنو شناق و شیطم دیگر شمقمق شد دراز — شاو است مدة شکت شد کرکی شرو جای ذبر

چون شازب و شاسف دگر شاسب چو ذلکو شنخر شد — شاریدن شبر فی الاناء شوب است خلط این شد خبر

شهلا بکو چشم فراخ بشنو شنار عیب و عار — چون شخص آمد اختلاف شیهم بکو خرپشت نر

مستفعلن مستفعلن مستفعلن — فروا من الجهل اطلبوا علما یقینا والحفر

الشين المكسورة في بحر الرمل المقصور المثمن

شبه مثل شلو عضو است شهاب ضوء نار — شقص راکو پارهٔ ارض چو زیر جامه شعار

الشلو عضو من اعضاء اللحم
الشهاب ضوء النار
الشقص قطعة من الارض

شعر دانستن شمال ریح و دست چپ شبر — مرد خوب رو شقب غار شیمه خلق نیک ای یار

شرذمة شد طایفه شف است نقصان و تنک — آن درختی می نشانند در پس در شد شجار

شدق طرف فم شوی بریان شبر آمد بدست — چون شیاف حقنه شعری کوکب صید شکار

شبل راکو بچهٔ شیر درمنه شیح شد — شق جانب شد شناق بند مشک است ای یار

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — یاد گیر این بیتها را تا که باشی از کبار

الشين المضمومة في بحر الرمل المقصور

شجنه خویشاوند شوم ضد یمن شقه دور — شح بخل شفره طرف است شعاع آمد او نور

شنشنه آمد طبیعة شرفه راکو کنکره — معنی شکم جزا دیگر شفارج حلوخور

معنی شهرت چو دانسته شدن شکو سپاس — مرغ شر سود است شنئ دشمن شر عیب و خور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	خذ یدی وافتح فؤادی یا عزیزیا غفور

الصاد المفتوحة فی بحر الرمل المثمن السالم

صلصال گل صحن میان خانه شد صیقل جلا	صفصاف بید چون صلف لاف است اندلخت صبا
روز قیامة صاخه شد صابئون اهل کتاب	صرم است چرم صلد سخت آمد درخت کژ صنا
صلب درشت صك زدن دیگر کتاب القاضی شد	چون صلق صوت سخت شد دیگر صباحه شد بها
صفح گذشتن از گناه چون صقر باز صخر سنگ	صمصام و صارم سیف شد صید شکار آمد شها
صحرا بیابان صم کری جوصه تمرن بود	شد صرع کونه صایحه هم صاعقه آوا زها
صاروج گچ شد صولجان چوگان صبر رفتن شدن	صدر است سینه شد صبی کودک بچه با دست صبا
معنای صمت تمزدن آمد صداقه دوستی	دیگر صبوح است شراب بامداد خوش صفا

بشنو صهیل آواز اسب است صمیم وسط دل	چون صلوة گیلسه دیگر نماز است و دعا
صیب سحاب است صرب شد صمغ اخمر صعصعه	تحریك و تفریق صدع آمد سبك كوه صفا
صدع است بن صمغا دگر صهبا می احمر چو صرب	این شیر ترش است صحن قندیل سنگ است صفا
صوم گنشت روزه صب شد ریختن آب صابع	سوط و گمان صبغ شد نان خورش آتش صلا
صلت جبین الواضح بشنو صدد نزدیك شد	دیگر صفیحة جلد رو چون صفحة گو اطراف را
شد معنی صقعب دراز صفصفه شلجم شده	صابغ که زرگر شد دگر ششش ساله گاو بشنو زما
چون صوك چیزی صعوه شد بلوه صدف جای بلند	صفصاف سکبا صلمعه افلاس صلعا شد بلی
صدم دگر صت زدن چون صیف تابستان شد	صاع گله صحما ترم بشنو صیاصی حصنها
صعف شراب است صهیم بدخلق صمعر سخت شد	صافور فاس است صمکمك قوة مال صفا

الصمکمك القویة — الصافور الفاس العظیم — الصمعر الشدید — والیم زایدة

مستفعلن مستفعلن مستفعلن	كم عالم في الاسفل كم جاهل فوق العلى

الصاد المكسورة في بحر الرجز التام المثمن

صفر يد مسكين صماخ سوراخ گوش صبغ رنگ	صنف گروه صدق راستى سخن اى مرد نك
چون صر ژاله صين را گو شهر هندستان باو	صهما زمين سخت شد صفرد چكاولنج نك
صهريج و صهرى حوض شد صماخ ياس گوش صيق	شد گرد معناى صفاد بند مشو در علم تنك
شد صيصيه قرن و پناه مستفعلن مستفعلن	شد دوزى جاهل فراخ روزى عالم تنك

الصاد المضمومة في بحر الرمل المثمن

صلب سخت صلح آشتى شد صراخ آواز بد	چونكه صدغ است ميان چشم و گوش اينست حد
صبره بى وزن صعود است ببالا رفتن او	معنى صعلوك مسكين آمد اى نيك مرد

اشترى الشىء صبرة اى بلا وزنه

زرد

صور قرن صبر سنگستان طرف شئ شد	چون تنفس كردن صعدا بگو با ضم و مد
صلت سكين بزرگ صلصل است فاخته	صقع جانب صفن انبان است بشنو صفره
صد و صوقة كوه صرمه است رمه صراد ميغ	شد صبابه في الانا باقى آب اى مستمند
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	جهد كن يك آبد و آرى بدست اى نيك مرد

الضاد المفتوحة في الرمل المقصور المثمن

ضيم ظلم ضال سدر ضامر باريك ميان	ضفو كامل ضوء نور است ضغينه كين دان
ضيف مهمان ضنانه شد بخيل ضعف سست	ضبع كفتار ضفف بسيار فرزند اى جوان
ضنك و ضيق تنگ ضفدع چرغ ضبث قبض شد	ضجع تكيه ضفر تنك ضمير است نهان
ضيثم و ضيغم اسد ضفر و ضفيره نسج مو	ضجر دل تنك دكر ضراة دامغول است آن

ضب راکو سوسمار چون ضرب شد انگبین — دان ضریر است کنار رود و اعمی ضرزبان

ضرم هیزم شد ضریب شبنم و مانند نیز — ضحک صوت کبک و مسکه است معنی لی کان

آب اندک ضحل و ضحضاح و ضهول بشنوید — ضرب کونه است و سبک مردو زدن آمد بدان

ضخم کوبد ضیبل آمد داهیه شبه و ضهی — ضرع پستان شتر ضبع است باز و میش و ضان

ضوضة و ضوضاة صوت ناس ضیون گربه شد — ضیکل است مرد عریان ضوی بد کوهمان

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — یا رب این را هر کسی خوند بگیری در امان

الضاد المکسورة فی بحر الرمل المقصور المثمن

ضحک خندیدن شنو ضرغام شیر ضغن کین — ضرس دندان بزرک ضد ناهمتا ببین

ضفث دسته از گیاه معنی ضرزن بخیل — ضعف دو چندان ضبرک است کوبد شد همین

ضحی شمس آمد ضرام است فروزینه ای یار — ضلع ضیف جانب ضفه لب جو شد چنین

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — با تواضع انس گیر کار بد شد کبر و کین

الضاء المضمومة فی بحر الهزج المکفوف

ضواع آواز بوم ضمر بد گو — ضباح آواز روباه چنین گو

چو ضغبوس خیار ضوء داد ای یار — زکام است ضحی قشلق هنر جو

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل — ضیا بخشد نظر کردن بخوب رو

الطاء المفتوحة فی بحر الهزج المسدس

طخاف میغ نرم طبخ پختن — طنیف اندک طمث حایض شدن زن

طسوج دو حبة و چار دانک طرسوس — او شهر طره قطع طوف دیدن

طریف وطارف مال نو اما — طرف گوشه است طخف سخت کردن

طرب شادی چو طایفه گروه است — که طبع ختم وتاثیر درین تن

که طول من وفضل طخف غم شد — چو طیش خفة طفرة است جستن

طنین آواز پشه طعم خورش — طویة شد ضمیر طرد راندن

طری تازه طهارة طیب پاك — چو طل وطش باران طهو پختن

طلل را کو میان قصر کهنه — طبرزد شکر خوش است خوردن

دکر طفح است پر طوح هلاك است — چو طاقة را توانایی بکفتن

طویة نیة طاغوت کاهن — که طارم از گیاه خانه بستن

چو طیر مرغ طود کوه اعلی — که طیسل کرد طنز افسوس کردن

طبع دیکر طفر جولك است طر را — بکو شل دکر شق و بریدن

طهاف میغ عالی طیف را کو — خیال است طنف کم چیز خوردن

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل — کسی با جهل باشد به او مردن

الطاء المكسورة في بحر الهزج المكفوف المثمن

چو طین کل طماح است نظر کردن بالا — طباق چیزی بر چیزی که طم معنی دریا

طحال است سپر ظرس کاغذ طفل بچه شد — شنو از من طول جبلی که می بندند بکالا

که طمس اصل و بند طبس کرك طبع جو شد — که طنء باقی جان وکمان بند کبر ازما

طراز هیئة وجامه چو طل ما رطمل لص — طلاء بند و می پخته چو طمر ثوب کهنه‌ها

مفاعیلن مفاعیلن مفاعل — در میان جمله علم است لغة علم‌ها

الطاءُ المضمومةُ في بحر الرمل المحذوف

طحلب است سبز طحلُ آمد لبن — دستهٔ نی طن که طعم خورد دن

چونکه طومار نور دیدن طلق — معنی اش عذب طلاوة شد حسن

شد طفوق کردن طشّة زکام — چون طنب خوی درخت وتی دسن

دانکه طرثوث شتر غاز ای یار — طرجانب شد طلوع پیدا شدن

چونکه طهمه کشمری اللون شد — چون طیوط معنی باطل شدن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن — هذه الابیات من درّ العدن

الطاءُ المفتوحةُ في بحر الرمل المقصور

ظماء تشنه است ظلیل آن سایه باشد در دوام — ظبی آهو و ظفر نصرت دکر ظرف نیام

ظلم بفتح ظاب صوة ظن یقین وشک شد — چون ظعینه هودج ظمیا لب باریک نام

ظهر پشت ظعن رحلة بشنو یدا از من ظلیف — شد درشت و سخت ظبان یاسمین ظام کلام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — باکمال و علم مولی می شود آخی غلام

الظاءُ المکسورةُ في بحر الرمل المکفوف المقصور

ظل سایه زنکله ظلف است ظنة تهمت — ظئر دایه ظمء وسط العمر اینها غرة است

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — بشنو از من بی لغت در علم غایة محنت است

الظاءُ المضمومةُ في بحر الرمل المقصور المثمن

ظلمة است تاریکی شد ظفر ناخن ظلم بیم — سایبان ظلّة ظرب شد مرد کوته هم جسیم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — رب یسّر لی مراما یا عزیز یا غفور

العین المفتوحة فی بحر الرمل المکفوف المثمن

علق آمیختن عصوصب سخت زرع عصف شد / عهد پیمان عضد بازو چو لاغر عجف شد

عارضه حاجة عروض راه کوه و ناحیه / عارض و کوه و سحاب و سن کف عف شد

عثره زلة عبقری آمد قوی عسکر سپاه / عقد بند عربن بد چیزی خوش بو عرف شد

عسجد زر عوز فقر است عبوس سخت رو / چون عدس منجو و عفر خاک عرش سقف شد

عمش کم دیدن علس گندم عوار عیب شد / عکر دردی و عکی کره است روباه عقعف شد

عیله درویشی عزیف آواز جنی عدل داد / شرب علس شیر و مهمان و صنم چون عوف

عاق عاصی عود گردیدن عوایق شغلها / عوصه حولی عبطه خالص عجز بشنو ضعف شد

عون یاری عاهة آفه شد عقیصه تار مو / عزم آهنگ عدم نه چیزی خوردن عدف شد

العدف الاکل

عجوه خرمای مدینه عج صوت مرتفع / عقر قصر بی مناسب دادن اما عسف شد

عرض ضد الطول و کوه و ارض و هم جیش کثیر / علقم آمد چون درخت مر زرع عصف شد

چون علق خون غلیظ عیوق نجم احمر است / عضب سیف قاطع چون دوش بشنو عطف

عام سال عطش تشنه عفو فضل بی عصب / عنفقه موی لب زیر است منع عف شد

عسقبه شد خوشه و عرض و علانیه آشکار / معنی عذرا که بکر است چو کسب عصف شد

دان عریکه شد طبیعة عرکس آمد اجتماع / معنی عهر زنا شد عین و احد طرف شد

عول دا کو اعتماد عول و عوله رفع صوت / چون عقیم زنج و نازاینده کثرة عطف شد

عین چشمه شمس و زانو سیم و جاسوس و نفس / دیدبان و کفه نقره چشم اینها صرف شد

دان عفا دیگر عفر خاک عنا رنج عنان / میغ عجا چار پا معنای حبس عکف شد

چون وحشی عیر است عجوزه پیره زن | دان عبث بازیدن و خلط است ثعلب عقعق شد
معنی عطب هلاک است عجین آمد خمیر | عسعس و عسعاس گرگ دانکه عوف ضیف شد
چونکه عذج و عب نوشیدن عرج لنگ عجاج | شد غبار و دود عزج دفع چون چب عطف شد
عنکبوت است تننده عنز ترس و ذباب | گو عماره صاحب عوجا کمان و حرف شد
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات | چون رهیدم از شنای جهل بود لـ صیف شد

العین المکسورة فی الرجز المثمن السالم

عقیان زر شد عطر بو چون عفر خوک عب بار | عیس اشتر ابیض عنب انگور موی خد عذار
علق نفیس عذره شد داء گلو عصره پناه | عدل است همتا عصمة منع اشتر عبر ای یار
چون عتق آزاد و جمال بشنو عطاف آمد ردا | عبری که مصری عند پیش جمیعة کله عذار

عی است مخفی عرق رگ چون عذی زرع دشتی شد | دان عکرشه خرگوش شد علم است دانستن ای یار
عکف نفس بوی جسد بشنو عماد آمد ستون | شد عذق معنی خوشه خرما که عتر نوع خار
علک است آن چیزی که خاییده شود عهن صوف است | چون عجل گاو بچه شد دیگر عناد خلف کار
چون علج زفت خو عنان است دوال ای نیک خو | عرفاص صوت آمد علاج است چو دارو عدل بار
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن | از جهل بگذر کم باو راضی نشد الا حمار

العین المضمومة فی بحر الهزج المقصور

چو عر چون غوره خرما عنق گردن چو عمق قعر است | عتی از حد گذشتن شد که نار این چون عقر است
عقار می عروض است متاع عطله آوار | علاله باقی چیزی که از ده با نه یک عشر است
که عقبه نوبه عدمل قدیم عنف خشم است | میان عشر چل عصبه چو ده معنی عصر است

چو غرض جانب و قوة شنو تو عرضه همه شد   که عدوة شد کنار رود دشواری شنو عسیر

عفانه کونهٔ پنبه چو عشب است کلای تر   شنو عنصل پیاز دشتی پوزش کردن عذر

چو عس کاسهٔ اعظم شده عش آشیان مرغ   عوا آواز عجمه است زبان بسته دیش عجز

عزاب آن مرد بی زن شده عکازه آهن نیزه   عتل است درست کار و علة معنی عذر

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل   لغة را هر کسی داند همه مشکل با ویسرا

الغین المفتوحة فی بحر الرمل المقبوض المثمن

غمرة زحمت شد غلت دیگر غلط که کفتن   چون غضاضه ذلة است غلق بشنو بستن

غیظ و غبینه خشم کردن غشم شد معنای ستم   غیم و غین میغ غیرة رشک غبط دیدن

چون غرین عادة است غیث باران غلة زاد   غالیه طیب غنم شاة غرض قصد کردن

غور و غایة غیرة ادنی کسی بوته غرض   چون غبی کول غریدان تواضع زیستن

غم اسب تیز رو دیگر سخی و سید است   اوکیشه غرمة شد زجر و دشنا میدان

غاشیه زین غمام ابر و غضا تاغ است او   غث لحم لاغر غمطة حقیری کردن است

غط فشردن شد غدق بسیار غیداق کرم   غمض زفک ورد چشم غلی چون جوشیدن

چون غلس تاریکی آخر شب غی ضلال   شد غدیره پارهٔ آب دگر موی زن

غبغب دیگر غبب زیر زنخدان غوب   داء شاة و سیم و می غامض چو مشکل گفتن

چون غبوق است شراب شب غضنفر شیر شد   غوث فریاد رس غیدا شنو نازک زن

غم اندوه غسق دیگر غبس ظلمة بگو   غافر پوشنده و غرثان گرسنه بودن

شد غیابه سایهٔ میغ و غلم همرنو رمه   چون غیابه قعر چاه غضب ظلما دادن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	بر رضاى حق بودن در دو كون او نعمة است

الغين المكسورة في الهزج المسدس

غلاف است نيام غرة غفلة	غراس خرد نخل غنب زيادة
غنى بي مد غنى با مد سرود است	غرا دو نوم ومقدار وطريقة
چو غربيب سياه سخت غرد	سمار دوغ است حسن الحال غبطة
مكان شير غيل خار شد غض	چو غمر حقد وتشنه طرف غمرة
مفاعيلن مفاعيلن فعولن	لغة كه كم شود در علم رخمت

الغين المضمومة في الرمل المقصور المثمن

غنج ناز است غبار گرد اندوه غمة است	غول جني غل بند صوت خيشوم غنة است

غرم تاوان غلام بنده غصن آمد نهال	غرفه در وان غراب زاغ غنه غنجة است
غرة راكو اول ماه وبياض جبهه شد	چون غلو اول شباب اسفداج غمنة
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	اول علم است زحمة آخر او راحة است

الفاء المفتوحة في بحر الرمل المقصور المثمن

فج راه واسع فلج ظفر كذب فند	فار موش فترة ضعف دانكه تنها فذ فرد
شد فرج شادي وفرفج بقلة الحمقا فلق	كو با وصبح وشكاف فخذ ران يوز فهد
فوج شيدن فجيعه شد مصيبة فعم پر	فز خفيف وكاو ماده است دكر فاقع چوزن
فخم وفيلم مرد اعظم فلو اسب كره فيء	سايه شد بعد از زوال است وغنيمة چند
فتك كشتن فخ انگشت است فحمة تاركي	فرع شاخ فوق بر از منزل مكه است فيد

فرخ و فروج است جوزه فحص بحث فص نگین
فیلق جیش است فلکه بادریسه پهلو فود

چون فرط اجر است فینة وقت بشنو فهم کان
فقر فاقه شیء اندک خون ایستادن چو فصد

فیشله راس ذکر فک است خالص فکه کول
فیهج است خمر فحوی معنی فرنج دست بند

شد فنیك گوشهٔ ریش فسل مرد ضعیف
معنی فوز و فلاح است نجاة ای مستمند

فن گونه فحل نر فلج و فلج جوی صغیر
فضل زاید فاره رهوار ای نیك مرد

فرفرة خفة فریر گاو وحشی فاکهه
میوه فوه و فم موی لب اسب است فید

فارك دیگر فروك آن زن ندارد دوستی
مفرق و فرق میان سر فدام فوه بند

فض بشکستن چو فرعة شپش فربه فرقدان
دو ستاره در جناب قطب شد ای دردمند

فز و فرقد بچهٔ گاوی که دشتی باشد او
دان فزع ترسیدن است زعفران آمد چو فید

معنی فسل خسیس است فنیق دود کش
فیح واسع فیض معنای رسیدن معنی خید

دانکه فراء است خر وحشی و فان خیمه ست
چونکه فیفا و فلاة است بیابان ای هوشمند

فرزع آمد حب پنبه فجوه فرجه فرع شاخ
شد فصیل بچهٔ شتر دگر تنها است فرد

فرض و فضل آمد بریدن فاعلاتن فاعلات
علم را حاصل کند آن کس که باشد اهل درد

الفاء المکسورة فی بحر البسیط المثمن

فرقة فئة گروه بشنو فرند تیغ آن
فطرت چو آفریدن فرصات نوبت ای جان

فرسك چو خوخ فطیس پتك است فطنه فهم
فرغل چو بچهٔ کفتار طلب چو فقدان

فرق است کلهٔ شاه چون فصفصه سپست
فج خربزه است فقه و فطنه است علم خوش دان

فز میان شبر امر عجب چو فلق است
فدیه فداء دادن فضه چو سیم را خوان

بشنو فلاحه کسب فرصه چو خرقه حیض — فرزند را بریدن از شیر فطام ای صبیان

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن — در صدف بیاید غواص این عمان

الفاء المضمومة في الرجز المثمن

از حد گذشتن شد فرط معنای فلفل بلبل — فرطوسه شد بینی خوک معنای لزن افکل

فلیق شفتالو فواق آمد زغنک فجل ترب — بشنو فضاله کفه بن حب کرم فلفل است

فسطاط و فستاط دگر فستاط از مو خانه شد — فوفه بیاض ناخن است خرد کژدم فصعل است

چون فوح بو بیدن فرط متروک و پیشاونک است — فسطاط شهر اعظم بشنو فواد کو دل است

دان فطر و فقعة است کما شد نخش رسوا نیک دان — فلک سفینه فوم سیر دولک رسیه دیگر مفتول است

فرجه میان اصبع دیگر فرات عذب و جو — کنکل فکاهه بجه کفتار بشنو فرغل است

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن — جاهل که پوشد ز اطلس و دیبا با وجله جل است

القاف المفتوحة في بحر البسيط السالم

قانص قنیص نخجیر قفعه چو ظرف روغن — قبقب شکم قرابه زهدان قط بریدن

قرقوس واسع اما قندل سر بزرک است — قنقل چو تاج کسری قمع ذلیل کردن

چون قرء حیض و طهر قاحل چو پیر فانی — قاموس وسط دریا قبض فراگرفتن

معنای قس رهبان چون قهقری رجوع است — قمراء ماهتاب قرقل پیراهن زن

قوس کمان بشنو قحط گران قهوه — قرقف می قلولا قاز قطام شد زن

قیغم چو گو به قیطون کنج قرین مصاحب — قازوزه قصعه کاسه معنای قلع کندن

قرچوزه قمطریر سخت قضیف لاغر — چون در نماز پیشین قیلوله است خفتن

القرچوزه جوزه ورغه

یوم قمطریر ای شدیده

القیلوله النوم فی وقت الظهیره

قرع كدو قطوط شد پیر كربه قصار | كاز و قید بند بشنو قمیص پیراهن
چون قعس خاك سخت دیگر قدس سطل شد | قطع است و قضب و قصب اینها همه بریدن
معنای قیح ریم قرح جراحة اما | قن ایلك قدیم دیرینه قتل كشتن
چون قتره گرد آمد دیگر قطوف كاهل | شد قرش كسب قمح بر قصف شد شكستن
آنكه قلت هلاك معنای نی قصب شد | قت سپست خشك قصف است لهو كردن
شد قرن كوه خرد هم كیش و اول مه | هشتاد سال و صور و همزاد را شمردن
چون قین بنده دیگر آهنگر قطین | اتباع قنطره پل معنای قول گفتن
قوش و قضیض كوچك دان قفر شتر عجوز | چون قهبلس ذكر شد كو قسطر را كشادن
شد قمل شپش قرس افسردن قند را | كو بادرنك قرنب شد در دلیل سپر كردن

بشنو قتام گرد معنای قرم سید | چونكه كله قلیسه بر سر قلنسوه زن
مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن | مفتاح كل علم و مصباح علم این فن

القاف المكسورة فی بحر الرمل المقصور المثمن

قسط عدل و حصه و قسطاس میزان قن عبد | قدر دیك قطقط باران خرد ای نیك مرد
دانكه قیراط است نصف دانق قطعه پاره شد | قطع تاریكی آخر شب چو قر و قره سرد
قطف بر قبطی چو اهل مصر قثا شد خیار | قرقس است پشه خرد قماط پای بند
قرطم است حب عصفور چو قرطاس كاغذ است | قحف شد عظم دماغ قده راه و مرد چند
معنی قربه است مشك شد قبل پیش قراط | شعله شد قط كتاب و كربه شد قشم جسد
قلع را كو با دبان قشر جلد میوه شد | معنی قسیس رهبان آمد ای هوشمند

دانکه قطمیر است جلد استهٔ خرما قرد	کبی قطرمس که باشد او کذاخته ای مستمند
قدوه ناهمتا وقنو خوشهٔ خرما قذاف	سرعهٔ سیر است قلحم پیر از حیوان و مرد
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	در طریق علم مردی کر تو باشی اهل درد

القاف المضمومة في بحر الرمل المقصور

قرح کوه قرب نزدیک جلد میوه ها قشور	قنفذ است خارپشت دیکها آمد قدور
قرح دیش قح خالص قدن کیک قسطاطه	چون قنوع است ذلیل جمع قبر آمد قبور
قلب ابر نجن قنوت طاعة قوة غدا	شد قصاص موی پیشانی قوار آمد قرور
قبله بوسه قفه سوراخ دکرسا وبن شد	قربرد قطن پنبه جمع قصر است قصور
معنی قمعه بن کوهان قرط زیر کوش	چون قرط پروین قرطق کرته حصل بخور

قفل بستن شد قواصه ریزهٔ زر قبح بد	معنی قرص کلیچه قوس دیر است اودور
چون قعود وقرفصا آمد نشستن قذتیر	قشعمان کرکس نر قدس پاک این شد سرور
شد قطامی صقر قرشوم جراد اعظم است	دانکه قرطاط است پشما کند یا حتی یا شکور
قنه وقله سر کوه است قدموس قدیم	معنی قرقود کشتی دراز ای صبور
قلعه راکو عاریه مال قناف انف دراز	قطر عود وجانب است وناحیه علم است نور
قربق دکان معنای قداحش شد دلیر	قمحه ملء الفم قعان نور انکور است خور
دانکه قسطاس است میزان بزرک قبره را	کوچکا وک قف فراز وخشک اغفر یا غفور
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	علم را آموز و کامل شو باو نانی بخور

الكاف المفتوحة في بحر الرجز المثمن السالم

كذا ان سنك سست كد كار اينچنين است كذا — كعت چو كويد كوثل دنبال كشتی شد شها

كسلان ديكر شد كهام كاهل چو كلم خستكی — چون كوئل و كهمس كبل كوته كياه تر كلا

كين اندرون فرج شد كاشح چو دشمن كرم رز — شد كرك سرخ كعك و كاك نان جامه پوشيد كسا

كلا چو بكذر كاء كاء جمعيت كبد جكر — چون كف منع و پنجه شد چون لحم بريان كشا

شد كهش كشن بن كنف جانب چو كهان فال كو — كنكث چو سنك ريزه شد معنای خواب است كرا

معنای كوسج كوسه و بشنو كدر بی لون شد — كلكل چو سينه است كريص بشنو كليم است كسا

كل بتيم كم جند است چو كبت صرف و خود — شد كفت موی كشف و كشط است كشاد بس كفی

معنای كعب عقده و از بار سمن و پژول — بشنو كدب آن ابيض باشند در انكشتها

الكعب العقدة — والقطعة من السمن — الكدب بياض في الاظفار

كبش است كشن كوزه كوزه كرب اندوه شد — كهكب چو بادنجان بالمدجان وضعف كا

شد كرة مرة كنعد ماهی كسس كوتاه سن — بشنو كهاة آن اشتری فربه چو افتاد كبی

ديكر كلاء لمع شد با برق كهف غار كو — كيسوم كياه كهه شد بوی دهن كيس ذكا

كشح است پهلو كامخ كامه كصيص لرزه شد — چون كيد مكر است كاة آمد سماروغ ای شها

معنای كافر ساتر ديكر شب تاريك و جو — زراع و نحر كظم خشم اسكله آمد كلا

شد كور افزون و كروه و اوج كشم كمراست — كالح چو دندان بد بيد آيد چو كند است كرا

كرزم تبر كتم است ناپيدا چو هم ناشد كفيح — كشر تبسم كودن بشنو بطیء المشی را

چون كنس رفتن شد كشيش آواز حيوان عجم — شد كبكبه قوم كثير است كشب نزديك جا

كبد اذن فربه ميان كبد سخت و وسط شد — ديكر كآبه سوء حال چون كاد شد معنی عسی

مستفعلن مستفعلن مستفعلن — سلطان کونین رسل شد فخر عالم مصطفی

الكاف المكسورة في بحر الرمل المقصور المثمن

کبس غار کلس صاروج است شانه کتف شد — معنی کسوة لباس است چو پاره کسف شد

کن نافه کفت دیك کوچك کذب دروغ — کر زن و کر زین فاس کفل سهم و ضعف شد

ککه شق البیت کسفه پاره شد کنز سنام — چون کراض ماء فحل است جوال کنف شد

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — چون رهیدم از شتای جهل بر دل صیف شد

الكاف المضمومة في بحر المنسرح المثمن المحذوف

کوبرم کشنیز شد کست چو غسل زن است — کوبه چو طبل صغیر کدس شنو خرمن است

معنی کبه شد کثة مردم کباس — فربه سر کهبه بی لون چو کن رسن

کرسف پنبه کراع پاچه و کرکی کلنك — دانکه کباد جگر کوه بدان روزن است

کرکم شد زعفران کمر بگو آستین — معنی کوخ ای جوان خانهٔ بی روزن است

کحل بگو سرمه و ضیق سنه کز طعام — کفو چو همتا بدان کفر چو پوشیدن است

کنس کوکب کلام سخت زمین کداس — عطسه جانوران کنع کوته تن است

کمه کله کبه شد من بله کلثوم شد — فربه خدین شد کهبو چو قحبه زن است

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن — مقصد و مقصود ما احمد را دیدن است

اللام المفتوحة في بحر الرمل المكفوف

لمن عتب است لبن خشت چشیدن لوس شد — لوص درد گوش لیل شب چو خورش لس شد

لمف حسرت لمح و لمع است درخشیدن بدان — لهجه را گو جایگاه گفت کودق لطس شد

لوث قوة ليث اسد لهبه است تشنه لهو باز … چون لماق كا و ابيض فعل ناقص لكيس شد

لحب و لاحب راه واسع لوز بادام لطيم … شد يتيم لثن شيرين كى فتن لمس شد

لدم صوت وضرب لحظه كوشه چشم است او … لمزة بدكو لحج تنك اخذ بالفم لحس شد

لابه سنك لاخ و لبث است درنك لجة صوف … لمة همزاد اختلاط نور وظلمة لبس شد

چون لجوج است ستيهنده لعل است اميذ … لحم ات لثم است بوسيدن جزاينها نحس شد

معنى لطعا چو لحم فرج لوذع تيز دل … لاخنه و لاكجه چون اخذ بالفم لهس شد

لاتب محكم لبيب عاقل لبكه ثريد … معنى لحن لغة هم حسن صوة و نحس شد

لجد شق قبر لذة چاشنى شد لجلجة … شد تردد در كلام سخت كان لطس شد

لحه ديكى لاحه را كو يك نظر بشنو لجف … شد ميان رود لوح كتف و تخته نفس شد

لطخ اندك شد لعيث جو لحا جلد درخت … دان لجب آواز بحر است عتاب لقس شد

چون لبوءة شير ماده شد لقيط آمد سربد … شد لقط آن چيزى را يابد كوفتن لدس شد

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات … مرد جاهل در ميان عارفان او نحس شد

اللام المكسورة في بحر الرمل المقصور المثمن

لعب باز لفت شلغم چون لجام است لكام … لمة موى طول لحية ريش تشمق شد لثام

لثه لحم سن لبد است نمد لطف نوند … كو لواذ است پناه شد لفافه جامه نام

معنى لبس است پوشيدن لحا قشر شجر … لين سست لصت و لص دزد تشمق شد لقام

لف حزب فاعلاتن فاعلاتن فاعلات … بالغة باشى خلاصه در ميان خاص و عام

اللام المضمومة في بحر الهزج المقصور

لجه دریا و لجین سیم لشکر شد لهام　　لغد و لجلج شد لعاعه اندک چیزیست نام

لجه تار و ماهی لمه کروه لب خرد　　لج سیف است لماظه پاره در فم از طعام

شد لغاعه معنی حاضر جواب لد خصم　　چون لعاب بفج لجه خرقه طول تمام

لثغه پلتک شد لکع آمد لئیم لوف را　　کو پیاز لکنه کج گفتن چنین گفت خاص و عام

لهله ارض واسع بشنو لغوب است تعب　　چون لهوم است شجاع معنی حاجة لوام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات　　با کمال و علم مولی می شود آخر غلام

المیم المفتوحة فی بحر الرمل

مراء مرد مراة زن معز بز وقت متی　　مج ماش مجد مهتر مد کشیش و سیل ما

مجح کبر منح بخشش مهرجان مهرکان　　مح کهنه شد مهاة کاو دشتی پر ملا

معرطاز ماهر حاذق مران زهره شد　　مهد گهواره منیة یاکی پشت مطا

مطل مهلة شد مثانه جای بول است مصاد　　قلة کوه و مکیدن هم جماع معنها

محت سخت مقت بغض مسخ روکردن　　مرح شادی مزة عذب بانک گربه شد مواء

مجر عقل و لشکر مثن بریدن شد مکاء　　جای خرکوش مهاة شمس گاو ها شد مها

چون مرق شربا و مش است گرفتن مسح و مشی　　معنی پالیدن سوراخ روباه مکا

متن محکم شد منون دوزگار مشع کار　　مزج خلط و انگبین است چو قدر آمد منا

مضغ خاییدن مصیبه در عرب شهر مزج　　او چراگاه مخیض دوغ زاکو رفت مضا

مثر و مغط و مط کشیدن مهر کابین مین کذب　　مور موج ورنه مطر باران شبنگاه مسی

مصل خلم محض خالص مشغ طعم منقبة　　راه محل قحط و مکر است بیابان ملا

چون مکن خار است مکلا اسکله محوه است باد — مغ سخت رو مهق بشنو کنار بحر وما

معنی مارنج زبانه چون موءنث محنت است — معمعه آواز سوزش محو کرد است محا

میعه شد اول شباب واول روز و نشاط — صمغ رومی معمعان گرمی شد غایه مدا

مت پیوستن دکر نزع وکشیدن مکث را — کودن نک مرّ ومرّة است یکبار راي رفیق

ماجن ناپاک مجان ایلق ماعون قماش — مازن است تخم مورغ مشن ضرب است شها

موق بند موزه مالق ماله بنا است او — که ملیح است ومسیخ بی نمک شد بها

ملخ وملغ زود رفتن معس مالیدن شده — چون مدر دیه وکلوخ امطار شد بارها

شد مزیر سخت دل ملذ است زود زود رفتن — کو مخاض ماده اشتر بدان این نکتها

مکر ومغرة طین احمر محص ومحض خالص — انکبین ابیض ماذی خوردن خوش صفا

مشق جذب الشیء واکل هم نوشتن ضرب نیز — جای بی شعر ونبات است مرد مهتر ملا

مرت هامون ملانسه ماله منجون — معنی اش دولاب مهمل است دبودن یا فتی

چون مفاز ومهمه آمد بیان مذی — آب شهوه مغله کاو است مهاة آمد مها

دان مزیة شد فزونی معنی پنهان داشتن — نفی واستفهام وموصول وتعجب لفظ ما

چون مشیج آمیختن آب مدش لاغرزن است — جلد را احراق آتش محش شد او د متا

مظ رمان بیابانی منیه موت شد — میط میل ودفع وزجی یادکیر این بیتها

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن — ان مثل العلم صیف ان جهلا کالشتا

المیم المکسورة فی بحر الرمل المحذوف

مهر یادی مصر شهر من فضل مضلا — محصه ابتج متیحه دکر متیح عصا

مرط دیگر ملحفه جامه مزاح کنکل است	خوشهٔ خرما وهمتا مطو جمع او مطا
شد منصه جلوگاه ملط بی اصل ونسب	ملة است قوم وکیش معنی مزمار نا
منحة تیشه ملاط پهلوی شتر وکلوخ	چون مزاق است سریع معبله پیکانها
چون مسا دخیك روغن شد میاط دفع وزجر	تملق ماله است مشمش زرد آلو شد صفا
مجع ومرذو ملغ احمق معنی میره طعام	محلب چنك است مری آب کامه ای فتی
مریه شك مهراس هاون ملبنه است ملعقه	مذل مرد کوچك مزعة است قطن بریشها
منجر است صوت انف فاعلاتن فاعلن	حصلوا علما یقینا انه علم الحری

الميم المضمومة في بحر الهزج المسدس

ملاءة است زکام موم علة	مسك راکو بخیل منه قوة

مصاله خلم منصل سیف راکو	چو مخ خالص وقت است مقة
که موسی استره دیگر محاق	در آخر مه سه شب شد جان مهجة
چو مهل دردزیت وریم وصن که	گداختهٔ انتظار آمد چو مهلة
مشاط طاز مشط ظهر پای است	مدام می مي ترش است مزة
مشاش استخوان و نرم ارض است	بدانکه پارهٔ لحم است مضغة
چو مر تلخ مطوی چون پناه است	تکرك ومیغ وباران است مزنة
که موزج نیز موزخ موزه است	چو موته لاابالی کول مجعة
مفاعیلن مفاعیلن مفاعل	بکوش بر لغة یابی تو عزة

النون المفتوحة في بحر الرمل المثمن السالم

نقی مغز نخب و نذر وقت دل دش نحل شد ‏— نسیه تاء خیر است اما خف کهنه نقل شد

ناشب است تیر داد نهج راه واسع است ‏— کریه با الصوت نخیب و ندب بخشش نول شد

نضر زر نضره چو تازه روی نهد اسب جسیم ‏— نخب و نزع کندن است زه و زاد نسل شد

نکه سختی نهر جو نکس خمیدن ندس طعن ‏— ناعجه است اشتر ابیض سهام نبل شد

نسر کرکس شد نوء رنیل نز مرد خفیف ‏— چون نها بن شد مهالك دانکه بند نکل شد

نوره آهك نور زهره است نجاح و نصر عون ‏— چون نبیب صوت بن بیض نعامه نسل

نجه ماده کاو نزح آب کشیدن نقبه راه ‏— نافض تب نغض شتر مرغ مور نمل شد

دان نباح صوت کاو است نحیف لاغر است ‏— نیرب بهتان و شر است ربودن ندل شد

شد نخیر صوت بینی نوع گونه نضح رش ‏— نش جنبش ناقه شتر ماده بخشش نیل شد

ناهض چوزه نمط مذهب ره و مرد کبش ‏— نقنق است شتر مرغ نز غنیمه نفل شد

نغنغه است نیز گفتن چون نصف خدام ‏— نط کشیدن شد نفل سو کند منح نحل شد

شد نعامه شتر مرغ و چوب چرخ نقع گرد ‏— ناصیه است موی پیشانی چو پیکان نصل شد

نغمه صوت نیك ناخم شد مغنی نثله درع ‏— شد نمیمه لفظ چین رفتن از جا نقل شد

ناجز حاضر چو نشز است مکان مرتفع ‏— چون نعیق آواز فریاد خسیس نذل شد

نض سیم و زر نضیف معجز نث است فاش ‏— نقت بردن چون فراخ چشم بشنو نجل شد

نهشل است گرگ ناقع تازه و تر نافقاه ‏— معنی اش سوراخ موش است چو کهنه نعل شد

نوط چل است دگر آویختن نطناط طول ‏— نجر اصل و هم نسب بشنو تراز و نخل شد

وكل ما علق من شي فهو نوط

معنی نخام سرخاب نعم شد چارپا	نکهه بوی فم نتیله جیفه آب نجل شد
نکظه تعجیل نشیش صوت جوشیدن نکوع	شد زن کوته بدان ارض درشت نعل
نوف کوهان است نتن بوی بد ندمان یار	نحو غیظ و سر و جای عالی ریحان نفل شد
نحو قصد و کونه و راه و شبه مقدار و سو	معنی نجد فراز و زجر جوعه نطل شد
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	شعر را بر وزن خوندنا با عروض عدل شد

النون المكسورة في بحر المنسرح

نفط چه معنی روغن چون جدری نفطة است	نعم چه خوش است چون تیشه بدان منحت است
نکل چو مرد قوی اسب قوی بند نیز	ندّ چو مانند شد معنی ید نعمة است
نقرس حاذق دکی داء نکاح بند وکان	چونکه نهایة بدان معنی او غایة است

النقرس داء والنقرس الحاذق

نکس چه تیر ضعیف نهی غدیر است او	نسع چو باد شمال بود بدان نسعة است
خیط سپید نخاع دانکه نطاق کمر	نحریر و نقع است دانند طلب نشدة است
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن	زحمت علم ای پسر آخر کار راحت است

النون المضمومة في بحر المنسرح المثمن

نقره سبیکه نشس خشك نشاب است تیر	نهه چو مال کثیر است چو نوب سحاب
نداة مال کثیر قوس قزح نون حوت	نخص بن کوه نقبه چو ثقب و نقاب
نمرق بالش نهاف صوة خر نصف شد	نیمه نخاله سبوس نطفه چو صافی آب
نهیه چو غایة نبل سنك طهارة نحاس	مس چو نقاخ معنی خالص وهم عذب آب
نسکه شده بندگی نعنع طول ذکر	نوغ بگو تشنه و جوع نعاس است خواب

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن	بحر عجب منسرح شد بخشی از عذاب

الواو المفتوحة في بحر الهزج

وبش سپیدی ناخن چو وهص سختی کان	وتیره ورد بیاض است وتن حقد بدان
وساده بالش وطواط شب پره	چو وقت غایة کرمی وتن جود وکان
چو وطب مشك شتر وقب خانهٔ چشم است	که ولق کذب وهق شد کمند وصف نشان
وصب که رنج ورا بیش وغب احوال شد	ورك سرون وتدمیخ وکس است زیان
وظیفه روضه وصیف غلام خرد وضیع	او مرد ناکس واسع فراخ وطی چو کان
وسیم نیك وجع درد وابطی دل	چو وخصه سرد وطاید قواعد البنیان
که وجس صوة خفی وزاست مرغابی	وجیز مختصر وکر آشیان است همان

وتیره راه وبلندی ستون انف وقود	چو وعظ پند وقیعه قتال بین کسان
وقوقه بانك سك وصم عیب وحف پر است	وقاح سختی رو شد وعوع بغت حسان
وثیل وبل رسن وهن سست وغل پناه	که ودق وسمی وولث است ووابل باران
وشل که ماء قلیل است وکنه آشیان طیور	که وجنه فربه رخ وجی دق وبل گران
وسن چو خواب سبك ونص شد درخشید	ولیمه است طعام عروس وقت مکان
وظیف لنك که وسق است زاند شصت صاع	چو ویح رحمت ویل عذاب وسطمیان
وشیك مغنی نزدیك وهم است نشیب	که وکد جهد چو ود وثن که نام بتان
ودیعه است امانة ولیجه یار نکو	که وقع معنی افتادن است عالی مکان
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات	اگرچه مختصر است این رساله همان

الواو المكسورة في بحر الهزج المكفوف

وشاح است حمایل فرد وتر است | بدان وِداست یاد عهد وصر است
چو ومق دوستی وسب نبات است | سلاح وکوه واثم وثقل وذر است
وکاء است بلادر کاو وشایه | اوغما زی است بشنو حمل وقر است
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل | بشنو علم لغت از جهل حذر است

الواو المضمومة في بحر الرجز السالم

معنای وجد غنی بشنو وقود سوختن | دیگر وجاح ستر شد آبدست وضو را ساختن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن | آنکس که طالب علم شد فرض است این را خواندن

الهاء المفتوحة في بحر الرمل المقصور

هاء وهاع وهاء خذ بشکسته هتم شد
هجو بد گفتن همج بشنو زباب خرد ما
هیت جنبش هرج فتنه همس آواز خفی
هبض شادی شد هطف کل هبش کسب هوع غم
هرثمه است هیصم وهیصر اسد بشنو همج
شد هبع کع مرد کوته هیرعه نای شبان
معنی هام استخوان مرده است هفو جوع
هامه است مهتر و راس دگر کوف است او
هذرمه است تیز خوندن هجع وهجعه لیل شد

هبره را گو لحم تا نه زود خوردن هذم شد
همز بد گو هشهشه آمد اختلاط وظلم شد
هذ تیز هدر باطل چون تواضع هضم شد
هیضل است لشکر بسیار و یران هدم شد
سوء ظن هجل است هامون کوارش هضم شد
چون همیمه سست باران دگر غم هم شد
چون هوان است ذلیلی ونشیب هضم شد
هیعه آواز فزع چون سن اعظم هرم شد
دان هلا هل آب وافر همط خبط وظلم شد

الهذرمة السرعة في القراءة
الهجع والهجوع طائفة من الليل
الهمط الخبط والظلم

معنی هزلع سبک هبرع سریع هجمه کله — چون هبیق بند خرد شکستن هصم شد
هیطل یا تیله شد روباه و قوم هینه — هینمان صوت پست است قدح چون هجم
شد هزج آواز رعد هم طرب هفهاو را — کود کر هفاف تا بنه درودن هزم شد
هضبه باران بزرک است و فراز و بسته نیز — چون هبیثه اختلاط القول ضعف هشم شد
هابنه دیکر هماذی اشر تیز زو هرب — او کو بختن هیئة صورت چو دیکر حجم شد
هملة نطق خفی بشنو هدیة است نوند — حرف هلا حث هلم یا کسی اینها رسم شد
چون هشیم آمد کیاه رینه هیهات است دور — بشنو از من شیء یا بس را بریدن هشم شد
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — فقه و تفسیر و حدیث جز از ایشان هم شد

الهاء المكسورة في بحر المنسرح المثمن

هن عطا هر شم سنک ضعیف هبج غبار — هر مس کاومیش را کو هبه بخشش ای یار
هضم نشیب هن شد جوشش دیک و نشاط — هیم شنو تشنه شتر هذاب ریشه ازار
هذمل کو جامه کهنه هنا رفت شد — هف چو کشت و سحاب ماهی خرد و صغار
معنی هر جا بسای یا مرد مجتمع مجان — شی سپید هن برا ست اسد هوش دار
هلق شتر مرغ و خلم هجرس روباه هبر — صمغ و سراب دکر سخت حجر شد ای یار
مفتعلن فاعلن منسرح و مطوی شد — علم و ادب کسب کن تا که شوی زاهل عار

الهاء المضمومة في بحر الهزج المقصور

هفوع ضعف از جوع هجوع نوم هون خوار است — هو یا تیز رفتن شد که بسیار آب هر هو راست
هموع از آب سیلان هبوط آمد فرو رفتن — شنو هوب احمق و بسیار سخن او معنی دور است

الهموع بالضم السيلان — الهوب الاحمق والبعد وكثرة الكلام

هلب شد موی دنبال فرس او کاسمو شد   هبیرة کرك ماده شد هد بدمرد شب کور
چو هوف باد گرم آمد دگر ذرفین هوة شد   هموس آن شتر آهسته دود در راه او خور
هبع آن بچه شتری که در آخر نتاج آید   مفاعیلن مفاعیلن طلب کن علم را نور

الیاء المفتوحة فی بحر الرجز المثمن التام

یعسوب منج انکبین دیه مدینه شد یباب   یلمق قبا ینبوع چشمه یباب آمد خراب
یعقوب کبك زیمین سو کند و دست داست شد   هیم جنون یوم روز ید دست ای عالی جناب
یربوع موش یستعور باطل یفاع است و رن   بشنو یراع بددل و قرعو و شیبول و ذباب
یلب است بادنجان یقق یلق بیاض سخت شد   یعضید کاهو یرلب مفید است این کتاب
یعقید انکبینه یلب درع است یارج باره شد   چون یافعه شد جاریه کارلغة آمد صواب

بشنو یفن پیر یقین دانستن بخمور خر   شد ناترا شیده قلم آمد یراعه ای شباب
یحمور دود و خرمکس دیگر کبو تر شد یمام   یعبوب اسب تیز رو ارض خراب است یباب
چون یتم شد ماضی قصد مدینه یثرب   شد یعلمه آن اشتری کار را نشاید شد جواب
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن   الحمد لله الذی یهدی الی نهج الصواب

الیاء المضمومة فی بحر الهزج المسدس

چو یمن است خجسته یسر آسان   بگو معنای یوح شمس ای جان
یعار آواز بز که ماده است او   که یبس خشك اینهارا تو خوش دان
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل   با تمامش هیستر کرد یزدان